شهرآرا
روزنامه شهرامید وزندگی
۵شنبه
۱۸ دی ۱۳۹۹
۳جمادی‌الاول ۱۴۴۲
شماره ۳۲۹۵
SHAHRARANEWS.IR
۱۵
فرهنگ و هنر

پناه بر شعر!

یوسف بینا

شعر از مقوله‌هایی است که بسیاری از ما با آن سروکار داریم و شاید روزی نباشد که دست‌کم بیتی یا سرودی را زیر لب زمزمه نکنیم، اما کمتر کسانی هستند که در پی تعریف شعر باشند. البته شاید بگویید وقتی می‌توان از شعرخواندن و شعرشنیدن لذت برد، دیگر تعریف آن به چه کار می‌آید. درست می‌گویید. با این حال هستند کسانی که دستی در کار شعر و سری در سودای ادبیات دارند و مرور تعریف‌های فیلسوفان و شاعران از شعر را خوش می‌دارند. در ادامه با هم سخن تنی چند از نامداران این دو گروه را در این باره می‌خوانیم.

ملک‌الشعرا بهار، شاعر نامدار ایران گفته است: «شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل/ شاعر آن افسونگری کاین طرفه مروارید سفت.../ شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب/باز بر دل‌ها نشیند هر کجا گوشی شنفت!»

مهدی اخوان ثالث نیز چنین گفته است: «شعر محصول بی‌تابی آدم است در لحظاتی که شعور نبوت بر او پرتو انداخته است.»

احمد شاملو، شاعر معاصر نیز وقتی در سرآغاز شعری می‌خواهد در تعریف شعر سخن بگوید، می‌سراید: «شعر رهایی است، نجات است و آزادی، تردیدی است که سرانجام به یقین می‌گراید.»

سیدعلی موسوی گرمارودی نیز در ستایش شعر چنین سروده است: «ای شعر/ای خدای کوچک دل‌های بزرگ/ ای خدای بزرگ دل‌های کوچک.../ناگفتنی‌ها را با تو باید گفت/ ناگفتنی‌ها را از تو باید شنید!»

در میان فیلسوفان و اندیشمندان نام‌آشنای جهان نیز هستند کسانی که درباره شعر سخن گفته‌اند. ولتر، فیلسوف فرانسوی گفته است: «شعر موسیقی روح‌های بزرگ و حساس است.» کانت، فیلسوف آلمانی نیز چنین گفته است: «شعر در میان انواع هنرهای زیبا، مقام اول را داراست، زیرا هوش را گسترش می‌دهد و نیروی تخیل را آزاد می‌سازد.» در میان سخنان هگل، فیلسوف آلمانی نیز چنین تعریفی در این باره می‌یابیم: «شعر از نقاشی بهتر و از موسیقی برتر است و والاترین مرحله هنرهاست.» ژان پل سارتر، فیلسوف فرانسوی نیز سخنی به این مضمون درباره شعر نوشته است: «شعر شاعران مهملی برای خلق اسطوره انسان است.»

مارمونتل، شاعر فرانسوی سروده است: «شعر یک نقاشی است که زبان گویا دارد و یک زبان است که نقش می‌نگارد.» شلی، شاعر انگلیسی نیز گفته است: «شعر گزارشی از زیباترین و سعادت‌آمیزترین لحظات سعادتمندترین ذهن‌هاست.» وردزورث، شاعر معروف انگلیسی چنین آورده است: «شعر سیلان خودبه‌خود احساسات و بیان خیال‌انگیز آن است که بیشتر صورتی آهنگین دارد.»

پل‌والری، شاعر فرانسوی گفته است: «شعر ترکیبی از عواطف و احساسات و تخیلات و تصویرهای ذهنی با کلمات و اوزان است.» ویکتورهوگو، شاعر و نویسنده بزرگ فرانسوی نیز چنین نوشته است: «شعر راز پنهان آرمان‌های بشر است؛ ارکستر پر هیجانی است که آواز طبیعت و بشر و حوادث در آن به‌هم آمیخته است.» و در میان سخنان گوته، شاعر نامدار آلمانی نیز چنین سخنی درباره شعر می‌یابیم: «شعر یعنی رهایی و جهان شاعر دلنشین‌تر و جذاب‌تر از جهان واقعی برای تماشاست.»

در میان کارکردهای فراوانی که فیلسوفان و ادیبان برای ادبیات و به‌ویژه شعر برشمرده‌اند، یکی از آن‌ها در قیاس با دیگر گزاره‌ها شگفت‌تر و شگرف‌تر می‌نماید: «شعر سازنده جهانی آزاد در تخیل آدمی است که آن را می‌خواهیم اما در واقعیت نمی‌یابیم!» توقع چنین کارکردی از شعر در چنین روزگاری که ما در آن به‌سر می‌بریم، بیشتر نمایان می‌شود. در این روزگار که باید گذار فصل‌ها و تحویل سال‌ها را در قرنطینه از پشت پنجره‌های آپارتمان به تماشا بنشینیم و آن‌ها را که دوستشان می‌داریم فقط از پشت پنجره‌های موبایل ببینیم، شاید دعوت به پناهگاه شعر پیشنهاد گزافه‌ای نباشد؛ آن هم برای ما جماعتی که همواره آرمان‌گرایی و امتناع را جان‌مایه پندارها و گفتارها و رفتارهای خود می‌کنیم و هم‌صدا با شاعران بزرگ می‌خوانیم: «هیچ می‌دانی چرا چون موج/ در گریز از خویشتن پیوسته می‌کاهم؟/ زآنکه بر این پرده تاریک/ این خاموشی نزدیک/ آنچه می‌خواهم نمی‌بینم/ وآنچه می‌بینم نمی‌خواهم!» (شفیعی کدکنی) و خیلی پیشترها نیز خوانده‌ایم که «عالمی دیگر باید ساخت وز نو آدمی!» (حافظ).

از قضا جبر ایام چنین است که وقتی انسان فرزند زمانه عسرت می‌شود، نیاز به سیروسفر در جهان شگفت و شگرف شعر را بیش‌از پیش در جان خود احساس می‌یابد و بیشتر بی‌تاب گام‌نهادن در سلوک عاشقانه کلمات می‌شود و البته روشن است که چنین نیازها و احساس‌ها و بی‌تابی‌هایی ویژه صاحبان جان‌های شیفته و دل‌های سربه‌هواست، نه آن‌ها که گم‌شده‌های خود را در جای دیگری همین پایین‌ها می‌جویند.

شاید همه بدانند و هزاران بار خوانده و شنیده باشند که ما ایرانی‌ها اگر بخواهیم شاخص‌ترین ویژگی‌های فرهنگی خود را نام ببریم، تردیدی نیست که «شعر و شاعری» در صدر این فهرست قرار می‌گیرد؛ با اختلاف بسیاری که در قیاس با دیگر ویژگی‌های فرهنگی ما دارد.

شعر فارسی از رودکی در هزاروصد سال پیش تا همین امروز، از نسخه‌های خطی کهن در قرطاس‌ها و پاپیروس‌ها تا صفحات اینستاگرام و تلگرام، همواره پناهگاهی مطمئن و گریزگاهی ایمن برای آدمیانی بوده است که گاه از جور روزگار و گاه از قهر طبیعت به‌سوی آن شتافته‌اند. پس به‌جاست که ما نیز هفته‌ای یک‌بار در این صفحه به شعر پناه ببریم و شما را دعوت کنیم که در اینجا از شعر بخوانید و شعر بخوانید.

موزونیت در شعر آزاد

بحثی درباره موسیقی شعر نو در بستر خوانش اثری از محمدباقر کلاهی‌اهری

علی‌اصغر موسوی
منتقد ادبی

پیش‌درآمد:

در تعریف شعر آزاد یا منثور یا به‌قولی سپید، در کتاب «فرهنگ اندیشه نو» آمده است: «شعری که از وزن منظم و قافیه و سایر موازین صوری، آزاد باشد و در جست‌وجوی خود برای یافتن قالب زنده، متکی به اوزان طبیعی کلام باشد.» شعر آزاد با ظهور نوگرایی برجستگی یافت. شعر آزاد برای بدسرودن، آسان‌ترین شعر است و برای خوب‌سرودن، مشکل‌ترین آن؛ زیرا از بیرون هیچ کمکی به شکل‌گرفتن آن نمی‌شود. همان‌طور که تی‌اس‌الیوت می‌گوید: «برای کسی که می‌خواهد اثر خوبی ارائه دهد، هیچ شعری آزاد نیست.» حرف بر سر موزونیت شعر آزاد یا منثور یا سپید است و موازینی که بر آن حاکم است. برخی برآن‌اند که وزن در ذات شعر وجود دارد و از عناصر اصلی آن است. در تعریف شعر آزاد هم رهایی از وزن منظم و قوانین صوری، میزان شناخته شده است، نه هر وزنی. در برخی شعرهای آزاد یا منثور شاملو، موزونیت از شعرهایی با وزن نیمایی و وزن منظم کلاسیک، فراتر رفته است.

نغمه حروف یا واج‌آرایی که هنوز به‌درستی شناخته نشده است، نخستین میزان و قاعده‌ای است که در زمینه موزونیت شعر به آن توجه شده است. واج‌آرایی ترتیب و توزیع واج‌ها یا صداها و حروف در کلام برای غنای بیشتر وزن و موسیقی و القای بیشتر مفهوم و محتوای سخن است. در تمام طول تاریخ ادبیات، شاعرانی از این هنر بدیعی و آرایهٔ لفظی که عامل پدیدآورنده موسیقی درونی شعر است، بسیار بهره برده‌اند؛ از «شبی چون شبه روی شسته به قیر» فردوسی و «خیزید و خز آرید که هنگام خزان است» منوچهری و «خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد» حافظ که بیشترین بهره را از این آرایه در شعرهای خویش برده است و شاعران نوگرایی چون اخوان‌ثالث و شاملو در شعرهای منثورش تا فروغ فرخ‌زاد در این شعر: «من از گفتن می‌مانم/ اما زبان گنجشکان/ زبان زندگی جمله‌های جاری جشن طبیعت است...» (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد).

خوانش:

اگر شعر آزاد یا منثوری با این سطر شگفت‌انگیز و خارق‌العاده آغاز شود که «من میمون نیستم» و شعر را تا پایان ادامه دهیم، درمی‌یابیم که شاعر در پی آن است که خود را از میمون یا درست‌تر بگوییم، از میمون‌واره‌ها یا کسانی که رفتار و هویتی همچون میمون دارند یا از مثلا گاو یا آن‌ها که ویژگی‌هایی



طرح: Pawel Kuczynski

همانند این حیوان دارند و از اشیایی دیگر و همانندان آن‌ها جدا سازد و از آن‌ها تبری جوید. اما این تمام معنای شعر نیست. در پایان بند نخست شعر، جز کلام نهایتا ذهنیت زیرهشیار شاعر را به «دسته کهنه‌پیچ جارو» سوق می‌دهد: «من میمون نیستم/ من گاو نیستم/ درخت نیستم/من میخ نیستم/ترانس مهتابی و بند رخت/من مسواک نیستم/ دسته جارو که آن را با یک پارچه کهنه دسته‌پیچ کرده‌اند!»

از اینجا بند دوم شعر شکل می‌گیرد؛ خاطره‌ای از کودکی در ذهن شاعر نطفه می‌بندد و یاد مادر در آن زنده و بازسازی می‌شود؛ مادری که پوست دست‌هایش از کار بسیار و توان‌فرسا، ساییده و نازک شده است، هنگام جاروکردن، دسته خشن آن آزارش می‌دهد: «مادرم پوست دست‌هایش نازک بود/ دسته جارو اذیتش می‌کرد/ من این کار را کردم/ او نگاه کرد/ دعا کرد/ خم شد/ جارو کرد/ مثل سایه‌ای رفت و گذشت!»

همان‌طور که گفته شد، عوامل گوناگون در شکل‌بخشی به موزونیت یک اثر دخیل‌اند. با توجه و دقت در فرم و شیوه بیانی این اثر از محمدباقر کلاهی‌اهری، بنا به‌دلایل متعدد، با وجود ساختارشکنی‌های شگفت‌انگیز در فرم و محتوای آن، موزونیت و موسیقی شعر نیز در آن احساس می‌شود. در سطر آغازین شعر با یک جمله موجز سه‌واژه‌ای روبه‌رو می‌شویم: «من میمون نیستم!» سطری غافلگیرکننده، اما امروزی. این سطر ضمن اینکه هیچ قرابتی با آثار کلاسیک ندارد، شعر است؛ زیرا چه از لحاظ فرم و چه از لحاظ محتوا، همه ویژگی‌ها و عناصر شعری را در خود دارد و کلامی است متخیل و موزون که این دو از عناصر اصلی شعر از آغاز تا امروز هستند. موزونیت آن شاید برای برخی گوش‌های معتاد به وزن عروضی ناآشنا باشد، اما این موزونیت در هنر واج‌آرایی یا تکرار و ترتیب و توزیع متناسب واج یا صامت «م» در طول این مصراع موجز پدیدار شده باشد. این واج یا صدا در سه واژه سطر اول چهار بار تکرار می‌شود که تقریبا بسامد خوبی برای توزیع واج یا صدای غالب بر این مصراع است و سبب موزونیت به‌جا و هماهنگ با محتوای آن می‌شود. واج یا صامت «م» با آهنگ بم خود برای القای مفهوم این جمله خطابه‌ای و روایی و درعین‌حال عاطفی و غم‌بار، تناسب و هماهنگی بیرونی و درونی دارد.

در سطرهای بعدی این شعر، شاعر باز هم در ادامه از جمله‌های سه‌جزئی دیگر برای بیان ادراک‌ها و عواطف خود بهره می‌جوید: «من میمون نیستم/ من گاو نیستم/ درخت نیستم/ من میخ نیستم/ ترانس مهتابی و بند رخت/ من مسواک نیستم/ دسته جارو...» آهنگ و صدای واج «م» در دو سطر کوتاه آغاز، پنج بار تکرار و شنیده می‌شود. این آهنگ و صدا در کنار و به‌همراه آهنگ واج یا صامت «س» تا پایان شعر ادامه می‌یابد و گاه خودی می‌نماید و صدای غالب شعر می‌شود. در سطرهای سوم و چهارم و پنجم، آهنگ و صدای صامت «خ» در واژه‌های «درخت»، «میخ» و «بند رخت» به‌یاری واج یا صدای «م» و «س» می‌آید و به خوش‌آهنگی و گوش‌نوازی آن می‌افزاید. واج یا صامت «س» در واژه «نیستم» که چهار بار در حکم ردیف در پایان چهار سطر آغازین آمده و در سطر پنجم که به‌قرینه لفظی حذف شده است و سپس در سطر ششم و نیز در واژه‌های «ترانس»، «مسواک»، «دسته جارو»، «دسته‌پیچ»، «پوست دست‌ها» و «سایه» جلوه‌ای موسیقایی به اثر می‌بخشد و اسباب زیبایی و دل‌نشینی بیشتر می‌شود. در مجموع آهنگ و صدای دو واج «م» و «س» به‌ویژه در بند اول این شعر، سوای عوامل و عناصر دیگر، برای موسیقایی و موزون‌بودن آن بسنده است. اما فراتر از این، سرانجام در سطرهای پایانی، ترتیب و توزیع هماهنگ واج یا صامت «ک» در واژه‌های «نازک»، «اذیتش می‌کرد»، «من این کار را کردم»، «نگاه کرد»، «دعا کرد» و «جارو کرد» باز هم به‌طور مضاعف بر تأثیر موسیقایی شعر می‌افزاید و به‌عنوان حسن‌ختام موجب تأثیر و القای بیشتر محتوای مرثیه‌وار و غنای موسیقی شعر می‌شود. علاوه بر این، در زبان‌شناسی به واج‌ها یا صامت‌هایی مثل «ر» که در پایان شعر به‌یاری محتوا و مضمون می‌آید، انقباضی و تکریری می‌گویند که هنگام ادای آن‌ها گذرگاه هوا در جای خروج کاملا بسته نمی‌شود بلکه منقبض می‌شود. خاصیت تکریری‌بودن این واج در هماهنگی با محتوای شعر که با فکر مرگ پایان می‌پذیرد و مسئله‌ای است که از آغاز تا ابد ادامه دارد و تکرار می‌شود، درخور تأمل و تأثر است.

از دیگر عوامل و عناصر مؤثر در ایجاد موسیقی مناسب با حالات و عواطف شعر، کوتاه‌وبلندی هجاهای کلام است. هرچه شماره هجاهای کوتاه در سخنی موزون افزون‌تر باشد، به آن تندی و تحرک بیشتری می‌بخشد و متناسب و هماهنگ با حالات و معانی شاد و نشاط‌انگیز و مهیج می‌شود و هرچه شماره هجاهای بلند به‌نسبت بیشتر باشد، سخن آرام‌تر و آهسته‌تر و با حالات و معانی و مفاهیم تأمل و تأثربرانگیز مناسب‌تر و همخوان‌تر می‌شود. شگفت اینکه در طول بند نخست این اثر مرثیه‌وار، همه هجاها بلند و کشیده‌اند و چند هجا هم که در ظاهر کوتاه به‌نظر می‌آیند، همه از نوع هجاهایی هستند که مطابق اختیارات زبانی شعر، استعداد بلند یا کشیده تلفظ‌شدن را دارند.

پایانه:

در باب موزونیت یک اثر باز هم و افزون‌تر از این‌ها می‌توان کندوکاو کرد و از خواص صوت و از نقش مثلا تکیه کلمات و ماهیت و تأثیر آن در موزونیت شعر و نیز برخی عوامل و اسباب دیگر زبانی و وزنی یاد کرد. در باب معانی و مفاهیم و تصاویر آشکار و پنهان در پس‌پشت این شعر اینک می‌گذریم و به این بسنده می‌کنیم که شاعر انسانی عارف و آگاه است، انسانی کامل و وارسته که اندرز عزیز نسفی را به‌کار بسته است: «در بند آن باش که بعد از شناخت خدای، بی‌آزار و راحت‌رسان شوی که نجات آدمی در این است!»

به تماشا سوگند

شعر در سرزمین خراسان و به‌ویژه شهر مشهد، از دیرباز تا کنون، همچون چشمه‌ای درخشان بوده که جوش و خروش آن همواره زنده و جریان آن پاینده بوده است. یکی از نشانه‌های این زنده‌بودن و جاری‌بودن، شعر جوان مشهد است که پویایی و بالندگی آن در این روزگار درخشان‌تر از همیشه به‌چشم می‌آید. بسیارند سروده‌های شاعران جوان مشهدی که مایه تحسین و شگفتی شاعران بزرگ و پیش‌کسوت در انجمن‌های ادبی می‌شوند و نه‌فقط می‌توانند امیدها را زنده نگه دارند، بلکه آینده‌ای سرشار از شعر عالی را برای این خطه شاعرپرور نوید می‌دهند. پرواضح است که این شاعران جوان، همان‌طور که نیاز به حمایت و دیده‌شدن دارند، نیاز به نقد و آموزش نیز دارند تا هم کم‌وکیف شعرهای خود را بشناسند و هم بازیروبم شعر عالی آشنا شوند؛ هم قدر خود را بدانند و هم حد خود را بشناسند. شعرهایی که در ادامه می‌خوانید، نمونه‌هایی از شعرهای پنج شاعر مشهدی است که برخی جوان‌اند و برخی در آستانه جوانی‌اند. چنان‌که خواهید دید، این شعرها در سطح و اندازه خود، نمونه‌هایی از «شعر خوب» هستند و از آنجا که این شاعران در مسیر درستی گام نهاده‌اند، اگر ادامه راه را نیز به‌درستی بپیمایند، می‌توانند به «شعر عالی» نیز برسند، زیرا «این راه را نهایت، صورت کجا توان بست؟»

•••

زینب غلامی

بغض تو جمله‌ها را، دزدیده از زبانم
لالم اگرچه شعری، می‌روید از دهانم
تیغی برنده داری، در پشت چشم‌هایت
بس کن تبر زدن را، پوک است استخوانم
از سردی نگاهت، پوسیده ریشه‌هایم
تنها نشان پاییز، در دشت بی‌خزانم
یک کوزه‌ی سفالم، همرنگ با لباست
خاکم اگرچه گاهی، همرنگ آسمانم
باید که این ترک‌ها، در من شفا بگیرد
تا عشق را نریزم، از بار کاروانم
پیرم اگرچه گاهی، در ظاهری جوانم
من اختلال معنی، در واژه‌ی زمانم
بگذار این غزل‌ها، از مرگ جان بگیرند
در انتظار قبرند، صدها هجای جانم
خون جای واژه پر کرد، دستان دفترم را
شعری شکسته شاید، این بار در دهانم

•••

مینو منتظری

رفتی از خانه، شاخ نسترنم!
گفته بودم که بی تو می‌شکنم
مثل گلدان پشت پنجره‌ات
تکه‌ای خاک در دل کفنم
تو مسیحای خنده‌های منی
ملک‌الموت خنده‌ی تو منم
چشم‌هایت دل مرا خون کرد
جام لبریز توست پیرهنم
گفته بودی سکوت می‌بارد
برخلاف همیشه از سخنم
آن‌چنان قصه‌ی تو شیرین بود
که زبان خواب رفت در دهنم
بازگرد و بگو که من این بار
عهد و دل نه، سکوت می‌شکنم!

•••

سیدمحمدامین موسوی

بوی جنون آمد، از لشکر موها
چشمان نارنجک، در ضمن ابروها
قلبم پر از ترکش، یک حمله‌ی دیگر
کردی خشابت را، پر با النگوها
یک لحظه لبخندت، کافی‌ست وقتی که
از کار می‌افتد، نیرنگ داروها
با صبر سر کردم، خواندم نمازم را
تا کار دستم داد، این «استعینوا»ها
با صوفیان یک عمر، گفتم فقط «یا هو»
دیدم ندا آمد، «الیوم ادعوا... ها»
بخت سیاه من، سنگین‌ترین درد است
چون جوجه‌زاغی زشت، در برکه‌ی قوها
احساس من بی تو، در شهر این گونه‌ست
یک بچه‌ی تنها، در بین لولوها
من ریشه در خاک و، تو طفل کوچ آری
حال تو بهتر بود، پیش پرستوها...

•••

علی سمرقندی

رمق اگرچه ندارد دل پیاده‌ی من
در انتها به تو خواهد رسید جاده‌ی من
مرا به خنده چه نسبت که رفته‌ای و شده‌ست
غم نبودن تو عضو خانواده‌ی من
من از نگاه تو مستم نه از شراب خودم
حریف چشم تو هرگز نبوده باده‌ی من
سؤال کردم از او «می‌رسم به تو یا نه؟»
جواب «خیر» ندارد امامزاده‌ی من
نفس نمی‌کشم و دم به لب نیاورده
به احترام شما قلب ایستاده‌ی من
هر آنچه بود گذشتم هر آنچه بود گذشت
خدا کند نسراید غزل نواده‌ی من

•••

محمدحسین رحیمی

پر می‌کشم و می‌روم آنجا که کسی نیست
آنجا که دگر دیده‌ی ناپاک کسی نیست
آنجا که غنی هستم از اقبال غنیمت
آنجا که دلم موضع امساک کسی نیست
خشنودم از آوارگی و خانه‌به‌دوشی
از اینکه سرم دربه‌در لاک کسی نیست
من همسفر سعیم و همزاد صفایم
میقات مرا فرصت خاشاک کسی نیست
جز آنچه که در آینه‌ها دید نگاهم
امروز در اندیشه‌ی من باک کسی نیست
امروز به حال دل ما درد علاج است
این مسئله در وسعت ادراک کسی نیست!